

بقلم: آقای طاهری شهاب

فدائی تلاوکی مازندرانی

میرزا محمود فدائی از اهالی دهکده (تلاوک) از جمله دیه های بخش دو دانگه شهرسازی است که معاصر فتحعلشاه و محمدشاه قاجار بوده و قصایدی در مدح آنان سروده است از جزئیات تحصیل وزندگان او امروزه ما را اطلاع چندانی در دست نیست از آثار او کتابی است بنام (چهارنظام) که بنظم و نثر درمدایح و مرثی و تواریخ ائمه اطهار نوشته و نسخه آن امروزه در خاندان فدائی محفوظ است در حاشیه یکی از صفحات کتاب مذکور بخط شخص دیگری تاریخ فوت مرحوم فدائی را بسال ۱۲۸۲ هجری قمری نوشته اند.

فدائی در سرودن مرثی خود را پیرو سبک (محتشم کاشانی) میدانند. از جمله حوادث مشهور دوره زندگی این شاعر که اشتهار کاملی دارد و خود آن مرحوم هم این موضوع را ضمن چکامه ای که در مدح ملک آرا حاکم طبرستان بیان نموده این بوده است که مشارالیه زنی از خدمه یکی از خوانین زمان خویش را بعقد ازدواج خود در آورده بود که مورد تمایل مولای زن مذکور نبوده و بدین لحاظ خان نامبرده بعنوان تهمت بسرقت عیالش را بزور از او میگیرد و فدائی راهم بزندان میافکند. شاعر برای رهائی خود و رفع تهمت قصیده ای انشاء و ماجرا را بعرض ملک آرا میرساند و مورد محبت قرار میگیرد.

این قصیده در کتاب چهارنظام او ثبت نیست و نسخ متعددی که امروزه از آن در دست می باشد اغلب دچار تحریفات و سقطاتی گردیده که با مقابله با چند نسخه تا اندازه ای که مقدور شد مورد تصحیح قرار گرفته و ذیلا با یکی از غزلیات او درج می گردد.

چکامه درمدح ملک آرا و بیان حال شاعر

ای شه شیردل و ابرکف و بحر نوال
 سام سیما و تهمتن تن و کهرم کوپال
 اردوان دانش و آرش روش و شیرمنش
 شاروان شوکت و بهمن صفت و جهن جدال
 سرور شیروش شه بمنش اشکش کش
 یل فرخ رخ، فیروز فر، فرخ فال
 گوکیو افکن و ببر اوژن، رستم صوات
 نونیو اوژن، بهمن تن و سهراب قبال
 قهرمان قهر و سیامک سیرو-برزو بر
 بارمان بارو کریمان کرم و هومن حال
 میزمن بر درت ای خسرو بیدار دلان
 داد از این طالع خوابیده خرگوش مثال
 هفت سالست که از رنج غروبت شب و روز
 تاقتم هر شبه در هر طرفی رخس خیال
 مردرا مرده بدان گر بزیدبی زن و من
 زنده ماندم بجهان وه چه شگفت است اینحال
 ز احتلام همه شب حالتی از جا رفته
 صبرتاکی کنم ای خسرو خسرو اجلال
 بوده ام شب همه شب غرقه به بجر اشعار
 ساختم با همه اندوه و غم و رنج و ملال
 ناگهان از درم آمد زقضا حوروشی
 از سرویا همگی دلبری و حسن و جمال

دمبدم وحی صفت سوی عقب مینگریست
 آنچنانیکه ز صیاد رمد خسته مرال
 داشت سیمین تن او لرزه ز خوف و وحشت
 بیش از آن طره مشکین وی از باد شمال
 خامه از دست فکندم بگزیدم انگشت
 به تحیر که مگر هست مرا خواب و خیال
 کبک نر مفت نخسبید در این کلبه مرا
 بچه جرأت سوی ما آمده اینطرفه غزال
 گفت من خادمه درخانه این خان (پریم)
 بودم و دیدم از آنجا ستم ورنج و نکال
 دست من گیر کنون دست من و دامن تو
 پیش تو آمدم ای قدوة ارباب کمال
 که بسی گرگ منش ظالم دور از وجدان
 تیز کردند بقصد همه چنگ و چنگال
 حالیا از سر اخلاص تو را جاریه ام
 آنی شرابی که بود مفت ، بقاضی است حلال
 چونکه بی مالکم و خاصه بیت المال
 کی شنید است که قاضی نخورد بیت المال
 میهمان بوده و اکرام ویم واجب بود
 خاصه مهمان پری پیکر ، حوری ثمثال
 گفتهش پیشترک ، زانکه نبی فرموده است
 اکرم الضیف ولو کان ظلو ما جهال
 گفت پس رشته عقدم تو در این شب بر بند
 که شب آبستن فتنه است بسان دجال

آنزمان عقد تمتع بطریقی بستم
 کآمد از شرع بنی صلوعلیه و الآل
 تشنه گر آب به بیند نکند صبر دگر
 امر خیر است و بود آفت او فرض محال
 دختره یا کره و شخص عزب بی مانع
 گر توباشی نکنی، ای شه جمشید خصال
 حال بعضی زره بغض و حسد میگویند
 که مرابن مفلسه آورد از آنجا زر و مال
 هر نری در پی ماده است، ولی همچو مسیح
 نریبی ماده منم، داد ز دست اقبال
 گرچه پیرم ولی از معدلت شاه جوان
 نره شیرم ندهم طعمه بهر ماده شغال

تشنه لبان فرات

احوال گل ز خار بیرس و زمن میرس
 نالیدن از هزار بیرس و زمن میرس
 پرسی برای چیست که پیچیده‌ای بخویش
 ز آن زلف تابدار بیرس و زمن میرس
 گوئی خمار کیست که کردت خمارومست
 ز آن چشم پر خمار بیرس و زمن میرس
 از سوز آن گلو که شد از قحط آب خشک
 از تیر آبدار بیرس و زمن میرس
 از تیزی خدنگ که شد بر گلو فرو
 از طفل شیرخوار بیرس و زمن میرس

سوز درون تشنه لبان فرات را
 از قلب داغدار پیرس و زمن مپرس
 از زخم آن تنی که چو گل گشت چاک چاک
 از تیغ و تیر و خار پیرس و زمن مپرس
 از ماجرای آن تن و باریدن خدنگ
 از ابر نو بهار پیرس و زمن مپرس
 خواهی حکایتی اگر از زخم کاری اش
 از دشت کارزار پیرس و زمن مپرس
 یکجا شمار انجم وافلاک سبعه را
 ز آن زخم بیشمار پیرس و زمن مپرس
 حال سری که شد به سر نیزه بلند
 رور و ز نیزه دار پیرس و زمن مپرس
 یارب سزای فعل بدم را بروز حشر
 از حب هفت و چار پیرس و زمن مپرس
 از لطف حق گناه (فدائی) شود ثواب
 آری شراب سر که بر آید ز انقلاب

بک رباعی عرفانی

آن جان که بپای دوست از دست نشد
 آندل که بزلف یار پا بست نشد
 آن سر که فدای عشق جانان نشدی
 در عین فنای ذات خود هست نشد